

ولی آدمهای مثل من راهم، یعنی مثل من را شاید مشکلتر از دیگران حتی می پذیرفتند، یعنی آدمی که حرفش را باصراحت بزند خیلی رک باشد در ضمن هیچ گروهی هم پشت او نباشد و بعد هم حرفها را فقط به این دلیل نزند کسه وجیه المله بشود برای اینکه من اصلا" وجیه المله شدن برایم چیز مسخره ای بوده است و هیچوقت فکرش را هم نکرده ام ، بنابراین دستگاه دولت و غیره و اینها خیلی آدمهای مثل من رانه جدی میگرفتند و نه تحویل میگرفتند خیلی ساده برای اینکه من خیلی بدردشان نمیخوردم اگر چهارتا توده ای قدیمی را وزیرو وکیل میکردند بدردشان میخوردند اینها به چندین و چند دلیل اگر حقیقته" برگشته بودند از آن مسلک و مرام و راه و روش آنها را بلد بودند یا در دولت کار میدادند که آقا اینکارها را اینها بلدند می کنند ، غیر از این حرفها اگر برگشته بودند یک عده دیگر که پیرو و همراه داشتند یکجوری به توسط اینها ساکتشان میکردند و آرامشان میکردند و می نشاندهان کنار، کما اینکه میدانید که این اواخر مثلا" روابط خود شوروی با دولت ایران فوق العاده خوب بود ، روابط خیلی خیلی حسنه داشتند باهمدیگر ، هیچ نوع ابر سیاهی هم این روابط را تیره و تار نمیکرد اصلا" و ابدا" ولی آدمی مثل من در حقیقت اگر با این نوع حسابگری بخوام بگویم خیلی بدرد دستگاه نمیخوردم چون من آدم خیلی همیشه تک روی بودم خیلی جمیله یکه سوار حرفهائی که بنظر خودم راست میآمده گفته ام و این حرفهای درست و غلط ولی دیگر مسئله این نبوده که الزاما" گروه و دسته ای راهم پشت خودش بکشد این حالت را نداشتم . بنابراین یکخورده این حالتها بود خوب طبعاً" هم منم هیچ وقت آدمی نبودم که بخوام خودم دا و طلب این باشم که بمن پستی بدهند یا شغلی بدهند یا کاری بدهند هیچکدام اینها برای من اهمیت آن چنانی نداشتم بنا براین نه من دنبالش بودم به یک معنا نه آنها دنبال من بوده اند اما اینرا حالا که قرار است خیلی باصراحت و با صمیمیت حرف بزنیم که اینکار را بدون تردید که من کردم تا این لحظه ای که باهم حرف میزنیم اینرا باید بگویم که در بعضی لحظات یک مقدار احساس تلخی ته ذهنم کردم که چرا تا این درجه دستگاههای مملکتی باید بیخبر از اوضاع باشد و از روی نادانی کار بکند که دقیقا" نفهم از چه جور آدم مهائی میتواند حسن استفاده بکنند برای برگرداندن بمملکتش، اینرا البته طبیعی است که تواضع نیست در این حرفی که من دارم میزنم ولی واقعا" منصفانه فقط خودم را از نظر خودم و

منکه بهر حال گفتم آدم تک روی نبود ولی آدمهای تک رو و آدمهایی که مثل من فکر میکردند تعدادشان آنقدر کم نبود ولی از این آدمها بسیار کم استفاده میشد یعنی من کسی را الان تو ذهنم ندارم که آدمی باشد سالم و بدون غرض و مرض و بدون هیچ نوع بستگی به دستگاههای سیاسی که اسمش را بردیم و تا بحال حرف میزدیم و دستگاههای دولتی از او استفاده های خیلی درست کرده باشند یکی از دلائلی که خود من نبودم تو این دستگاه این خیال میکنم روشن شد نه آنها خیلی هرگز آمدند، اگر بود یکی دوتا مثلا" پیشنهاد خیلی آبکی چیزی بود توی دستگاههایی که بدرد من خیلی نمیخورد و بعد هم من خودم هم آدمی نبودم که مطلقا فکر بکنم که اصلا" بنده مثلا" اینکار را باید بکنم یا آن کار بدرد من میخورد یا چیز و غیره و اینها یک کاری را که هیچ وقت بدم نمیآمده همیشه بکنم و متاسفانه هرگز امکانش در ایران برای من نبوده مسئله وکالت مجلس بود که خیلی دلم میخواست وکیل مجلس بشوم یعنی اگر کار سیاسی دلم میخواست بکنم و هر روز مسئله انتخابات در ایران آزاد میشد خودم را کاندید میکردم ولی هیچوقت این اتفاق متاسفانه نیفتاد من فقط میتوانم امیدوار باشم که در آینده چنین اتفاقی بیفتد.

سؤال : خوب حالا دیگر رسیدیم تقریبا" به سالهای قبل از انقلاب که شما ایران بودید آن زمان ؟

خانم مهشید امیرشاهی : نه در حقیقت یعنی الان برای شما میگویم چه جووری نبودم من نزدیکترین حادثه را به آن اشاره میکنم الان به فتنه خمینی و از آنجا میگیرم و میآیم و در آن لحظه بخصوص و آن لحظه ای که میخواهم به آن اشاره کنم ایران بودم، تابستانی بود من آمده بودم ایران و بمن خبر دادند که شبهایی بنام شبهای شعر در انستیتو گوته گذاشته شده در شمیران و درست این قضیه مصادف است با زمانی که کارتر دارد دم از حقوق بشر میزند و یکی از اصول اولیه حکومتش را این قراردادده و یکخورده شروع کرده فشار آوردن به کشورهای دوست با امریکا برای اینکه مسائل حقوق بشر را رعایت کنند. طبیعا" ایران که مسائل حقوق بشر در آن بهر حال رعایت نمیشد به آن معنا که میبایست و باید و شاید از کشورهای بیگانه بود که از همه کسانی که مدتها بود مایل بودند اتفاقاتی در ایران بیفتد و تغییراتی داده بشود، گشایشی باشد، آزادی

باشد ، یک مختصری امیدوار شده بودند که این فشار به ایران هم وارد بشود . من تصور میکنم کم و بیش وارد هم شد نتیجه اش همین که ناگهان یکنوع آزادیهای اولاً" در همان اوان و زمان ناگهان شروع کردند از فضای باز سیاسی صحبت کردن در ایران که در حقیقت فقط همین چهار پنج کلمه بود یعنی هیچ برد و معنای دیگری خارج از خود کلمات و حالت صوری این کلمات نداشت ولی خوب حرف زدن راجع به آن و عنوان کردن فضای باز سیاسی ناگهان دنباله همیمن صحبت هائی بود که کردیم بعد هم همین شبهای شعر که دارم میگویم که بنظر من یکی از نقاط عطف است نمیدانم چقدر همه در ذهنشان مانده ولی تو ذهن من مانده . من اولین شبی که رفتم آنجا که میخواستم به بینم چه میگویند چه کسانی حرف میزنند و از چه مقوله ای حرف میزنند و غیره دو سه شب از آغاز این شبهای شعر گذشته بود یعنی من شب مثلاً" تا دوم سومش را نبودم به تحقیق اگر بیشتر نبوده باشد ، چند شب اول را من اصلاً" نبودم شب چهارم مثلاً" رسیدم گفتند یک چنین چیزی هست بلند شدم رفتم به انستیتو گوته دو سه تا چیز از آن شبها یادم است که مایلم در باره آن حرف بزنم . از شبهای شعر میگفتم و گفتم که چند تا نکته در موردش بود که اصرار دارم به آنها اشاره کنم چون بنظر من نشان دهنده یک سری چیزها است در آن موقع ، همان شبی که من رفتم آنجا اولاً" نویسندگانی که آنجا داشتند حرف میزدند نویسندگان یکخورده ، باطنز دارم بکار میبرم ، چون هیچکدام از کسانی که آنجا بودند به آن معنا که من اعتقاد دارم به نویسنده ، نویسنده نبودند یک آدم بسیار کم مایه کم سوادى رفته بود آن بالا و تنها کاری که کرد این بود که قانون اساسی را شروع کرد به خواندن . مسئله قانون اساسی طبعاً" یک چیزی بوده که تمام کسانی که مدعی بودند در ایران تغییری میخواهند آدمهای مثل من هیچوقت در طول عمرشان ادعای انقلابی بودن نکرده اند البته من کمتر کسی را میشناسم که در یک دوره ای در زندگیشان فکر کرده اند که باید بگویند انقلابی هستند برای اینکه مهم است من خوشبختانه هیچوقت این بیماری را نداشتم و اصلاً" میدانم که ذاتاً" انقلابی نیستم و بر حسب تعریف یک آدمی هستم ضد انقلاب ولی آدمهای مثل من که لااقل خودشان ته ذهن وجداناً" میدانند و در خلوت خودشان ناگزیرند اقرار بکنند که آدمهای هستند فقط فرمیست بلکه من این کلمه را خیلی با افتخار در مورد خودم بکار میبرم من همیشه فرمیست

بودم هنوز هم هستم خیال هم نمیکنم دیگر از این ببعد عوض بشوم برای اینکه دیگر چوب خشک هستم و دیگر جز به آتش راست نمی‌شوم . اما در هر صورت آدمهایی مثل ما کم و بیش شبیه هم فکر میکردیم چیزی که میخواستیم اجرای درست قانون اساسی بود و راجع به قانون اساسی حرف زدن هم در ضمن باید بگویم یکی از آن نکات بسیار وحشتناک آندوره این بود که اصلاً قانون اساسی مملکت را در باره اش حرف زدن یکخورده شده بود کار انقلابی و سیاسی در صورتیکه قانون اساسی یک مملکتی را همه مردم آن مملکت حق دارند بدانند چیه و حق دارند آزادانه راجع به آن حرف بزنند دیگر حداقل اینست ناگهان در این فضای باز سیاسی جهانی بود کار انقلابی آن شب شعر که من آنجا بودم این بود که یک آدم کم مایه و کم سواد رفته بود پشت تریبون و پشت بلند گو و قانون اساسی را شروع کرده بود بخواندن که بدهم میخواند غلط هم میخواند یکخورده اینکار اصلاً ملال آور بود برای من بعد یکی از مترجمین بسیار شناخته شده را آورده بودند آنجا که آن مترجم حنجره اش سرطانی پیدا کرده بود ، مدتی پیش که عمل شده بود و حرف خودش نمیتوانست بزند و پیامی را که داد شست داد دخترش خواند و همان آدم کم مایه ای که گفتم قانون اساسی را میخواند و غلط هم میخواند بدهم میخواند یک حالت فوق العاده زشت و زننده ای نسبت به این مترجم گرفت که البته او هم هیچ کاری نکرد که جلوی او را بگیرد جلوی این احوالات را و آن این بود که اصلاً یک حالت مثل اینکه نقص بدنی این آدم را یکخورده مایه دست قرار دادند ، آن شب برای ایجاد همدلی که در واقع فقط ترحم ایجاد میکرد نه همدلی اینهم خیلی خیلی برای من دردناک بود ولی این یکی از نکات بود که میخواستم بگویم که خود آدمهایی که بودند آدمک‌هایی بودند که در این حد و حدود بود ولی توی جمعیت آدمهای سرشناس سیاست زده را آدم فراوان میتوانست به بیند یعنی از تمام گروههایی که آن زمان ها ما می شنیدیم که بهر حال آدمهایی هستند با فکرهای سیاسی و یا سوابق سیاسی و از این حرفها یکی دو تا نمونه توی جمعیت بود و جمعیت هم فوق العاده زیاد بود؟

سؤال : به بخشید ممکنست اسم ببرید ؟

خانم مهشید امیر شاهی : دقیقاً " چه کسانی را ، سخنرانها و اینها را میخواهید

اسم ببرم یا کسانیکه آنجا بودند .

سؤال : کسانیکه آنجا بودند .

خانم مهشید امیرشاهی : همه را اسم میبرم آن سخنران کم سواد و کم مایه‌ای که اسمش را بردم آدمی است بنام اسلام کاظمیه آن مترجمی که به او اشاره کردم آقای است بنام محمد قاضی اشتباه نمیکنم اسم کوچکش را ممکنست اشتباه بکنم ولی فکر نمیکنم ، مترجم بسیار بسیار خوب ما هم هست دون کیشوت را درجه یک ترجمه کرده بفارسی و بعد از آن مداران سیاسی که آنشب آنجا میدید آقای هدایت متین دفتری ، آقای منوچهر هزارخانی ، از این مقوله و از این قبیل تا دلستان بخواهد یعنی همه بودند اینها را آدم میدید ، جمعیت هم همانطور که گفتم خوب به تناسب زیاد بود یعنی پیدا بود که یک استقبال غریبی شده یعنی تمام این باغچه انستیتو گوته پر بود و چون صندلی و اینها هم برای نشستن نگذاشته بودند خیلی هم ناراحت ولی تمام جمعیت این ناراحتی را به جان خریده بودند و آمده بودند و گوش میدادند و بسیار هم مستمعین پرشور و هیجان و در ضمن متمدنی بودند آنشب یکی از اولین بارهائی بود که من دیدم جمعیت بلد است جلو خودش را بگیرد و یکی از اولین بارهائی بود که بذهنم آمد که شاید یک مقدار پختگی دیسیپلین و تشکیلات سیاسی دارد تو ذهن اینها معنی پیدا میکند که این نکته فقط برایم جالب بود جمعیت ساکت بود ، گوش میداد البته بدلیل یکنوع آنتوزیاسم غریب و عجیبی که داشت و پیدا بود جمعیت دارد این را بیخودی هم دست میزد بیخودی هم تشویق میکرد تمام این کارها را میکرد ولی هیچکدام از اینها را با یک حالت نمیدانم جنسون و هیستری و اینها نمیکرد یعنی یک رفتار معقولی داشت البته اگر بعضی وقتها مشخص نبود آنقدر که طرف دارد مزخرف میگوید یا دارد غلط میخواند و لاسی لاقلا این تشخیص را داده بودند که یکجور تمدنی باید از خودش بروز بدهد این دو نکته ، نکته سوم اینکه در ست در خارج فضای انستیتو یک احساس ترس غریبی توی خیابان میشد یعنی وقتی آدم میآمد از آنجا بیرون احساس میکرد مثل اینکه خیلی تنها است . این احساس را من خودم یادم است که وجود داشت و احساس کردم ، من نسبتاً " زود آدم بیرون یعنی قبل از اینکه جلسه تمام

بشود برای اینکه هم یاوه گوئی های آن سخنران خسته ام کرد هم من نمیتوانم زیاد بایستم واصلاً" پایم خواب میرود و نمیتوانم و جای نشستن هم نبود زمین هم یک مختصر نم داشت برای اینکه چمن بود هوا خوب بود آغاز تابستان بود میشد بیرون ماندولی روی زمین راحت خیلی نمیشد نشست بعلاوه توی آن جمعیت دوپشته ای که نشسته و ایستاده و اینها بودند یکخورده هم من هوا برایم کم بود نفس کشیدن نمیتوانستم به نشینم بعدهم خسته شدم از آن حالت گدائی . بده در راه خدا ، یک اینطور حالتی از نقص عضو آن طفلک قاضی یک چنیین سوء استفاده بدی شده که از آن بدم آمد از یاوه گوئی های او و بعدهم خسته شدم جسماً " خسته شدم بیرون اتفاقاً " آنشب است که وقتی از آنجا آمدم بیرون ناشرم هم همراه من بود و یک کس دیگری که روزنامه نگار است در ایران مینوشت توی روزنامه ها ، سه نفری رفتیم توی یک قهوه خانه ای نشستیم و آنجا بیش از هر شب دیگری صحبت نشر کتابهای مذهبی شد یعنی بیش از هر موقع دیگری چون سابق براین گذرا همینطور صحبتش را کرده بودیم ولی آنشب خیلی به جزئیات و بدقت و به تفصیل راجع به آن صحبت کردیم برای من آغاز اتفاقاتی که داشت در ایران می افتاد در حقیقت این شبهای شعرخوانی بود .

سؤال : چه تاریخی بود ؟

خانم مهشید امیر شاهی : تاریخ دقیقش را البته خیلی راحت میشود اینـرا تحقیق کرد و تاریخ دقیق و روزش را میشود بشما گفت بشما میتوانم بگویم بعد ولی الان بشما گفتم من تاریخ و عدد و رقم و اینها یادم نمی ماند ولی این بهر حال تابستان سال ۱۹۷۸ بود بعد خوب این تغییر فضا را حس کردم توی آن جلسه خاص و توی آن محل خاص تا وقتی که من بودم و بعد تا آنجائیکه خبر دارم بعد از من شبهای دیگرش که من نرفتم بالاخره همه شبها را بهیچوجه من الوجوه صحبت مسائل مذهبی نبود در ضمن اینرا اضافه بکنم فوراً " و حالا چرا آنشب هم بحث مارت بر سر این ، برای اینکه باز دو مرتبه سر کتاب و مسئله بحث شد و غیره و از این صحبتها و ناگزیر رسیدیم به کتابهای مذهبی من وقتی آن تعطیل تابستان را آنجا ماندم و بعد برگشتم دو مرتبه به اروپا به دوستان و آشنایان و خوشیشان در اینجا گفتم که یک اتفاقاتی دارم میافتد

در ایران یعنی واقعا " این را حس میکرد یعنی برای من میگویم اگر بخواهم از یک نقطه شروع کنم که ازکی دقیقا " جنب و جوش شروع شد برمیگردم به این شبهای شعر ، شبهای شعر هم گذشت و هیچ اتفاق خاصی هم تا آنجا که من میدانم نیفتاد یعنی مثلا " پلیس دخالت بکند یا چیز بکند و اگر دخالت کرد در حد خیلی کوچک و گذرا و اینها بود ، هیچ برخوردی بین جمعیت آنجا و پلیس البته بیرون همانطور که گفتم فضا که یکخورده آدم میترسید یکدفعه تبوی خیابان احساس میکرد لخت است یا تنها است یک مقدار بیش بخاطر این بود که اولاً " خیابان شمیران تاریکتر از همیشه بود چرایش را نمیدانم شاید بخاطر آنکه آن داخل نور زیاد بود بیرون تاریکتر بود یا شاید احتمالا " یک مقدار از چراغها خاموش بود بعد هم یک مقدار زیادی پلیس و ژاندارم و اینها بود دور و اطراف ولی آنشب که به تحقیق هیچکس دخالتی نکرد تا آنجا که من بودم و دیدم به چشم خودم بعدها هم خیال نمیکنم چند شب دیگری هم کسه ادامه داشت اتفاق افتاده باشد .

این قضیه گذشت تا سال بعد که میرسیم به سال ۱۹۷۹ - ۷۹ دقیقا " مسأله

سؤال : آن تابستان یک اتفاقات دیگری هم مثل اینکه افتاد ، آتش سوزی . ؟

خانم مهشید امیرشاهی : سینما رکس آبادان درست سال بعدش بود ، درست یکسال بعد بود این یکسال قبل است حالا اگر بنا براین بعید نیست اینرا که من میگویم تابستان ۷۷ باشد مثلا " برای اینکه بعدش میشود ۷۸ بعدهم دیگر ما جراهای ۱۹۷۹ پیش آمد ، بله به احتمال قوی ۷۷ میشود . این آغاز کار بود از نظر من لا اقل من وقتی برگشتم یک اتفاق دیگری هم آن وسط افتاد که آنرا خیلی بزرگش کردند ولی یکی از نقاط عطف است و آن مقاله ای بود که راجع به خمینی درباره خمینی در روزنامه اطلاعات چاپ شد تا آن زمان یعنی تا زمانیکه این مقاله راجع به خمینی در بیاید جز گروه مذهبی به آنها اشاره کردم و کسانیکه دنبال خواندن کارهای مذهبی بودند و گروههای خیلی سیاسی که بیشترشان که عرض میکنم خارج از مملکت بودند برای اینکه در داخل مملکت فعالیت آن چنانی نبود چون در ضمن نقش اپوزیسیون خارج از مملکت را مطلقا " نباید فراموش کرد و باید به آنها اشاره کرد که اینها الان هم

عده بسیاری شان از خیلی کارها و خیلی حرفها که آندوره زدند پشیمان هستند البته ولی در هر صورت فوق العاده فعال بودند یعنی فعال در حد دادن خبر و گزارش و اینها که بعضی اوقات از این خبرها منصفانه بآید گفت از همان زمانها هم بنده خیلی خوب حس میکردم خبرها آنقدر دقیق نبود با مبالغه های خیلی زیاد همراه بود و گاه وقتها دروغ مطلق بود ولی خوب اینکارها را میکردند و در آن زمانها هم فکر میکردند کار درستی سیاسی است خیلی ها از آنها هم با اعتقاد اینکارها را میکردند.

در این فاصله که من نبودم یک مقاله هم چاپ شد ولی اینرا داشتم می گفتم که تا آن زمان جز آن کسانی که دنبال خواندن کتابهای مذهبی بودند و کم گفتم نوارهای خمینی آمده بود و کتابهایش از قبیل ولایت فقیه یا توضیح المسائلش یا غیره که همه آنها حقیقتاً از جوهر خواندن بدور هستند اینها کم کم دست بدست گشته بود توی آن زمان توی گروه محدود و معدودی و اپوزیسیون خارج اسم خمینی هم در ذهنها نبود، نه فقط برزبانها نبود در ذهنها نبود، اتفاقی افتاده بود ۱۵ سال قبل در خرداد ماهی اگر اشتباه نکنم ما برای چیز که مخالفتی کرده بود با دادن آزادی به زنان و بعد هم مسئله اصلاحات ارضی و بعد هم یک کشت و کشتاری پیش آمده بود و یک عده از همین طلاب هم این وسط توی پار شده بودند و اوهم تبعید شده بود و رفته بود و در همان زمان هم یکی دوبار فقط اسم شخص خمینی آمد و بعد هم اسم فراموش شد و توی ذهنها نبود تا این مقاله چاپ شد اینکه میگویم نقطه عطف است و بعد هم راجع به آن خیلی چیز کردند از نظر من اهمیت عمده اش اینست که اسم این آدم را سرزبانها انداخت یعنی راحت مردم دیگر از خمینی حرف میزدند و کنجکا و بودند راجع به او.

سؤال : توی این مقاله چه نوشته بود ؟

خانم مهشید امیر شاهی : توی این مقاله یک سری حرفهای زده شده بود ظاهراً " خوب میشود توصیفش کرد که مثلاً" مستهجن بود یا رکیک بود یا غیره یک تصویری از خمینی داده بود باین ترتیب که اولاً که این مثلاً ایرانی نیست اهل کشمیر است و مال هندوستان است و از این حرفها بعد هم یک مقداری

از سوابق دوران جوانیش، چنانکه افتد و دانی، یک خورده صحبت بود که این قال کرده و شلوغ کرده الواطی کرده و هرزگی کرده و فلان کرده و بعد مادرش فلان بوده و پدرش چنین بوده و بعد نمیدانم پدرش آدم کشته بود یک مقدار نیمه واقعیت‌ها و غیر واقعیت‌ها هم در ضمن قاطی بود در این مقاله ولی قصصی که از این مقاله داشتند هنوز برای من پوشیده است برای اینکه کار کار نسبته" ابلهانه ای بود و از روی بی فکری انجام شده بود

سؤال : اینکار هم که کار یک روزنامه نگار نبوده ؟

خانم مهشید امیر شاهی : ظاهراً " نبوده این هنوز خیلی مشخص نشده من نمی دانم چه وقتی هم مشخص خواهد شد البته بلافاصله بعد از ماجرای یعنی آغاز دیگرکل ماجراها، شاید هنوز خمینی برگشته بود یک روزنامه نگار ایرانی میگوید که من فاش میکنم و میگویم چه شد و اینطوری شده من تب داشتم و خانه خوابیده بودم مقاله خیلی مفصلی است در همان اطلاعات چاپ کرد چون یکی از روزنامه نگاران آنجا بود که این جوری و بما تلفن کردند و گفتند و نمیدانم ساواکی ها آمدند و چیز کردند و از این حرفها در آن زمان آن کسی را که مقصر میدانستند وزیر اطلاعات وقت بود که داریوش همایون بود و داریوش همایون در آن زمان خودش هم روزنامه آیندگان را داشت و بعد بدو بیراهگی به بقیه روزنامه نگاران میگفتند که چرا تو روزنامه خودش چاپ نکرد چرا اینرا داد به یک روزنامه دیگری ، داریوش همایون در کتابی که در دوران تبعیدش بعد از اینکه توانست از زندان فرار کند و بیاید بیرون کتابی نوشته که دیروز و امروز و فردا است مثل اینکه اسمش اگر اشتباه نکنم توی آن کتاب دقیقاً " توضیح میدهد و مطلقاً " خودش را توی این ماجرا بی تقصیر معرفی میکند میگوید نامه ای بود که برای او آوردند در جلسه ای مثل اینکه شخص هویدا به او داده البته باید اینرا برای اینکه دقیق گفته باشم چون از کس دیگری شنیدم و دارم نقل میکنم بهیچوجه دلم نمیخواهد اشتباه بکنم، اینرا میشود بعد به خود کتاب رجوع کرد و دید بطور دقیق که چه نوشته ولی تا آنجا که تو ذهنم مانده هویدا این مقاله را میدهد و اینهم می گوید این مقاله را بدهید به روزنامه اطلاعات بعنوان وزیر اطلاعات پها ایشان

داده میشود نه بعنوان یک روزنامه نگار که اینرا در آنجا چاپ بکنند. در هر صورت فکر هرکس بوده من هنوز نمیدانم که مقصودشان از اینکار چه بوده ولی آنچه که نتیجه کار بود آنرا میدانم و آن این بود که حرف زدن راجع به خمینی باب شد و اسمش سرزبانها افتاد و کسانی که تا آنروز اسم خمینی را نشنیده بودند آن روز شنیدند و بعد هم کنجکاوای های خیلی عجیب و غریب راجع به این آدم پیدا شد و شروع شد از همان لحظه ساختن افسانه های فوق العاده زیبای دور از حقیقت در دور و اطراف این آخوند شپشوئی که فقط بدرد این میخورد که واعظ یک دهه دور افتاده بشود.

سؤال : در واقع از او یک قهرمان ساختند با یک مقاله .

خانم مهشید امیرشاهی : اصلاً بطرز غریبی بیش از قهرمان یعنی میگویم اصلاً افسانه سازی در حد گفتم همان ۱۲۴ هزار پیغمبر و ۱۲ امام تقریباً از همان زمان ها شروع شد به او کرامات نسبت دادند یک افسانه های عجیب یک آدمی کردند او را از نظر سیاسی قهرمان ، در اینمورد کلمه برایش درست است ، اصلاً شجاعت هائی به او نسبت دادند که عجیب و غریب بود حرف هائی توی دهانشان گذاشتند که من از هیچ فیلسوفی دیگری تا آن زمان نشینده بودم اصلاً کارهای خیلی غریب و عجیب کردند .

سؤال : اطرافیان شما یعنی نویسندگان و روشنفکران چه فکر میکردند؟

خانم مهشید امیرشاهی : با کمال تاسف باید بگویم که با بیشتر کسانی که در آن دوره خاص من تماس داشتم همه یک حالت جذبه غریب و عجیبی نسبت به خمینی نشان میدادند و با هر کداشان هم که صحبت بود حتی آن دسته توی آنها برای اینکه بسیاری این ولایت فقیه را و توضیح المسائل که خوب اصلاً شروورهائی بود که خوب اصلاً کسی هم که میخواند راجع به توضیح المسائل حرفی کسه میزدند این بود که خوب هر آخوندی باید یکی از این کتابها بنویسد و اینهم نوشته اصلاً اهمیت ندارد راجع به ولایت فقیه یک عده زیادی آنرا اصلاً خوانده بودند آن عده ای که حتی خوانده بودند تعبیر و تفسیرهای خیلی

غریب و عجیبی راجع به آن کتاب می‌کردند که اصلاً "کتابیست که تعبیر و تفسیر بنظر من نمی‌پذیرد، اصلاً" نمی‌پذیرد اینرا با شرمندگی با هرچه تمامتر من خودم باید در باره خودم یک چیزی را اینجا اقرار بکنم که من وقتی ولایت فقیه را خواندم که البته قبل از ماجرای چاپ این مقاله بود، گفتم من تماس داشتم با گروه‌های سیاسی زیاد حرفهایشان را می‌شنیدم دعوی و مرافعه هم با آنها زیاد داشتم کشمکش هم زیاد داشتم ولی من به این دلیل اسم این آدم را زیاد شنیده بودم و اولین باری هم که صحبت چاپ کتابهای مذهبی و غیره شد من از ناشرم خواستم که کتاب این آدم را بده من بخوانم بنابراین این کتاب را من گرفتم شاید اینکه می‌گویم مثلاً "بفاصله یکی دو سال قبل از ماجراها است نه بیشتر و درزمانیکه این کتاب را خواندم خوب بنظرم فوق العاده یاوه و مزخرف و مهمل آمد و البته تمام حرفهایی هم بود که من خیلی عجیب و غریب برایم نبود چون خیال می‌کردم هرآخوندی اصلاً "طرز فکر و دیدش اینست و جز این نیست و تمام چیزهای اسلامی و مسلمانی و غیره و از این حرفها توی آن بود اسباب حیرتم نبود ولی خوب فوق العاده وحشتناک بود کتاب فوق العاده مزخرف بود و یاوه، وقتی این مسائل پیش آمد و مسئله چاپ این مقاله و اسم این آدم بطور علنی روی زبانها افتاد و مردم شروع کردند کنجکاوای کردن و حرف زدن خود من یادم است که از ذهنم گذشت و حتی با یکی از دوستان نزدیکم یکبار شاید عنوان کردم با صدای بلند گفتم آری این کتاب وحشتناک مزخرف است برای اینکه آن آدم هم خوانده بود میدانم که خوانده بود گفتم فوق العاده مزخرف است ولی خوب یادم نرود که این کتاب را این آدم ۱۵ سال پیشش نوشته و این احتمال دارد که از آن زمان فکرش عوض شده باشد این یکخورده بعد از این ماجراها بود که وقتی نشستم پیش خودم فکر کردم دیدم این مرد ک حوالی ۸۰ سال دارد ۱۵ سال قبل هم شصت و چند سالش بوده و آدمی از شصت و چند سالگی بیعد دیگر فکرش و ذکرش عوض نمیشود و تغییر عقیده نمیدهد هیچ ممکن نیست چنین چیزی، بنابراین آدم دقیقاً همان کسی است که صاحب آن افکار است که در ولایت فقیه منعکس است ولی در این دوره‌ای که دارم به آن اشاره می‌کنم حقیقتاً "جز یک نفر همین آدمی که من جلوی او این حرف را زدم یک زمان که با همین آدم هم پیش آمد که آدمی است که اسمش را می‌گویم یکی از استادان دانشگاه ایران بود که او هم ناگزیر در تبعید بسر میبرد به اسم

هرمز میلانیان تنها آدمی بود که بطرز وحشتناکی از فاشیزم مذهبی صحبت میکرد میگفت آقا کسی ریشش را دست آخوند نمیدهد و نمی بایست دنباله روی یک چنین آدمهایی شد و حسابها را از همدیگر باید از آغاز جدا کرد حقیقتاً "تنها آدمی بود جزء صاحب فکرها و روشنفکرهای آن زمان که من میدیدم بصراحت و از روز اول یعنی قبل از اینکه ماجراها به ابعادی برسد که دیدیم و شنیدیم .

سؤال : اشاره کردید که خمینی بخاطر مخالفتش با آزادی زنان و اصلاحات ارضی تبعید شده بود .

خانم مهشید امیر شاهی : دقیقاً .

سؤال : این مسئله توی ذهن مردم بود یا نبود .

خانم مهشید امیر شاهی : بکلی مثل اینکه فراموش شده بود . بکلی فراموش شده بود یا اگر نشده بود فقط کافی بود که تبعیدی و قربانی و شهید زنده آن دوران شاه باشد .

سؤال : یعنی کسی بیان نمیکرد نمیگفت که چرا تبعید شده .

خانم مهشید امیر شاهی : هیچکس نمیگفت و یاهرکس هم اگر میخواست آدم عنوان بکند میگفتند اینها بهانه‌ای بوده برای مخالفت با دستگاه شاه ، یعنی باز تعبیر روشنفکران را دارم میگویم این بود که برای اینکه به آنها میشد گفت که آقا این آدم مخالفتش در آن زمان به این د و دلیل عمده بود یکی اصلاحات ارضی بود که منم اعتقاد دارم فوق العاده بد و فوق العاده غیر طبیعی در ایران اجرا شد ولی نفس فکر که چیز بدی نبود یا آزادی دادن به زنان که مسئله‌اش این بود که نه بطور کامل داده شده بود نه آن چیزش رفته بودند ولی آغاز کار که دیگر فی حد ذاته خوب بود بسیار کار خوبی بود .

سؤال : مثلاً " خود زنان هیچ عقیده ای نداشتند راجع به این مسئله که مثلاً" مخالفت کنند حتی زنان روشنفکر .

خانم مهشید امیر شاهی : تا آنجائیکه من دیدم در آن زمان خاص ، بخصوص زنان روشنفکر من در آن زمان کسی را نمی‌دیدم که مخالفت کند . البته اولین گروهی که شروع به مخالفت با خمینی کرد باید بگویم که زنان بودند یعنی بلافاصله بعد از اینکه دیگر برایشان روشن شد که چه کسی هست این ولی در آن دوره اگر می‌خواستید یادآوری بکنید تکانش بدهید بگوئید خانمها یادتان باشد که این بدلیل اینکه شما آزادی یک مقدار داده شده علم مخالفت برداشته در دوره‌ای که هنوز دوره گذشته نبود دوره حاضر بود و حکومت یا دولت وقت باید میگفت که این شخص از اینجهت به مخالفت برخاسته باشخص شاه برای این بوده که میگوید که چرا شما آزادی دادیم اگر با این موافقت خوب بروید دنبالش اگر معتقدید بیخود شما داده‌ایم و لیاقت آزادی نداشتید بروید ولی اینرا در آن زمان هیچکس نه حاضر بود بشنود و نه حاضر بود بصورت عادی و متعارفش آنچه که مفاد و مفهوم می افتد از این جملات قبول بکندهمیشه ده تا تعبیر دیگر تو دل اینکار می‌گذاشتند برای اینکه بتوانند آنرا یکجوری توجیه کنند و این یکی از دردناکترین اتفاقات بود من نوع تعابیر و تفاسیری که دیدم روی کارهای این آدم روی حرفهای یاوه ای که زد مهملماتی که گفت مزخرفاتی و چرندیاتی که نوشته بود اصلاً باور نکردنی است یعنی افسانه به گردش حقیقته " افسانه به گردش نمیرسد با همین هرمز میلانیان که به او اشاره کردم و حقیقته " از این بابت من همیشه او را دوست داشتم ام ولی به این دلیل تشخیص درستی است که در آن زمان ارادتم به او چندین برابر شده واقعا " با همین آدم باهمدیگر صحبت میکردیم در آن دوره ای بود که نوارهای خمینی دست بدست میگشت یکی از نوارها افتاده بود دست ما و ما باهم اینرا گوش کردیم در آن زمان یادم است در همان زمان هر دو ی ما که با این آدم بد بودیم و از او بدمان می‌آمد و میگفتیم آخوندگندیده پوسیده ای است نباید دنبالش رفت شاید به این شدت نمی‌گفتیم ولی بهر صورت با رفتن دنبال آخوند مخالف بودیم وقتی یاوه های این مردک را شنیدیم گفتیم اینها یک عده دیگر خواستند این آدم را خراب کنند و یک دهاتی بی سواد نفهم را

گذاشته اند جای این حرف بزنند به اسمش نوار پر کرده اند برای اینکه من در آن موقع هرچه فکر میکردم میگفتم هرکسی این نوار را بشنود میدانده که این مرد هیچ چیز سرش نمیشود بنا بر این یک عده دیگر خواستند حتی ماکسه نمیخواستیم یعنی قبول نداشتیم این آدم را و تعدادمان هم خیلی کم بود در آن زمان نمیتوانستیم باور کنیم که جهل این آدم به این درجه است و بی سوادیش به این درجه است و اولین روزی که این مرد برگشت از فرنگستان و صدایش را شنیدیم همان موقع من و هرمز بهم تلفن کردیم گفتیم دیدیم همان است همانست که نوارش را شنیدیم .

سؤال : خوب حالا دلم میخواهد یک کمی برگردیم به عقب یعنی قبل از اینکه خمینی به ایران بیاید یعنی آن زمانی که هنوز شاه تهران بود و شلوغ شده بود شما ایران بودید ؟

خانم مهشید امیرشاهی : گفتم بله آن موقع من ایران بودم یک فاصله کوتاه برای اینکه قبلاً "میتوانستم بخودم اجازه بدهم چند سال چندسال را بیرم ولی این دوسه سال اخیر را نمیشود مثل اینکه باید ناگزیر این خلاء وسط که مانده پرش بکنم گفتم بنظر من آغاز ماجرا از تابستان ۷۷ شروع میشود . سال ۷۸ دومرتبه تابستانش برگشتم ایران در آن موقع غوغا و قال و آن مقالسه ای که گفتم در مدت غیبت من چاپ شده بود هنوز زنده بود و سرزبانها مقالسه راجع به خمینی و هنوز مردم راجع به آن حرف میزدند و اظهار نظر میکردند و خیلی داغ بود ماجرا داغ بودنش هم طول کشیده بود یعنی از زمان نشنیدن مقاله تا آن زمانی که من رسیدم بهر حال چند ماهی گذشته بود و هنوز حرفش را میزدند ولی اتفاق دیگری که در آن تابستان افتاد و فوق العاده مهم بود مسئله آتش سوزی سینما رکس آبادان که آن در سال ۷۸ اتفاق افتاد تابستان در آن زمان مردم آن چنان آماده شده بودند که آنچه اتفاق میافتد به گردن دستگاه بیندازند که هیچکس نبود در آن موقع که یک لحظه تردید به ذهنش راه بدهد که اینکار را دستگاه دولتی و ساواک نکرده چون کم و بیش هیچ نوع منفعتی هم از اینکار نداشته نه فقط نداشته ، تمام کاسه کوزه هاهم سرش شکسته شد همه و همه یکی دوتا اتفاق باز آن زمان افتاد که بنظر من

بسیار غریب است و باید ذکر بشود یکی اینکه درست همان شبی که این اتفاق افتاد فردایش اعلامیه های خمینی دست مردم بود و در آن زمان خمینی هنوز در نجف بود و حتی در زمانیکه با اینکه شبکه های اسلامی و مسجدی و نمیدانیم مذهبی و غیره و از این حرفها فوق العاده خوب کار میکرد از نظر تشکیلاتی و نوآرها و نمیدانم و مهملات این مردک و وعظها و نمایح نمیدانم و پیشنهادهایش را میرساند بدست مردم ولی چنین سرعتی در رساندن حرفهای این آدم به تهران بی سابقه است یکخورده این سؤال پیش میآید که چقدر پیش از خود این مسئله این یارو لااقل باید از پیش خبر داشته و این سؤال باید پیش میآمد برای یکعده ای و چرا پیش نیامد من نمیدانم چقدر این مسئله از قبل برای اینها روشن بوده که این اتفاق میافتد که یک چنین اعلامیه ای حاضر و آماده دارند که فردا صبح آن دست مردم است و راجع به آن حَسْرَت میزنند و یکی دوتا شوخیهای عجیب و غریب هم آن موقع بلافاصله تو دهنها افتاد که آتیه فاجعه وحشتناکتر از این بود که قابل این باشد که کسی راجع به آن شوخی بسازد ولی اینرا اتفاقا "تاریخ تو ذهنم هست با اینکه گفتم معمولا" تاریخها تو ذهنم نمی ماند برای اینکه مصادف بود با یکی از جشنها که شاه هم سخنرانی میکرد مثلاً "سالگرد تا جگذاری بود سالگرد یادم نیست چه بود یک چنین چیزی بود تا بستان کدامیک از اینها میشود ، در هر صورت یادم نیست یکی از این شبها بود که سخنرانی شاه هم بود که بعد از سخنرانی معذرت میخواهم سالگرد ۲۸ مرداد بود الان دقیق یادم آمد و شاه سخنرانی کرد که این اتفاق در ۲۹ مرداد افتاد آتش سوزی سینما رکس آبادان ۲۹ مرداد بود شایع شد بین مردم که هیچ میدانید سخنرانی دیشب شاه سانسور شده بود گفتیم چگونه سانسور شده یعنی چه سانسور شده شاه در سخنرانی اش در شب قبل اتفاقا " شنیدم، اینرا شنیدم خودم به گوش خودم گفتم که ما تمدن بزرگ را بشما وعده میدهیم، و آنها بدون اینکه دقیق بگویند منظورشان از آنها چه کسانی است یا روشن باشد دقیقا " چه " وحشت بزرگرا " مردم اینرا درآورده بودند میگفتند یک جمله دیگر هم بعد از این گفته بوده که سانسورش کرده اند گفته میگوئید نه ، بروید، فردا شب بروید سینما رکس آبادان به بینید چه خبر است . یکی از شوخیهای دردناک است وحشتناک ولی می گفتند که بعد به او گفتند که نه شما بهتر است که الان بروی خودتان نیاورید و این جمله را حذف کنید و اینهم دهان به دهن گشت اقلان" تو

محافلی که من با آنها سروکار داشتم این بلافاصله پخش شد یعنی هیچکس، هیچکس در آن زمان اصلاً فکر نکرد که این کار کار دولت و دستگاه دولتی نمیتواند باشد من حتی یادم است که اتفاقاً " وقتی که این اتفاق افتاد من چند روزی رفته بودم شمال منزل یکی از دوستانم میهمان بودم همان تازه هم آمده بودم از اروپا برای تعطیلات تابستان منزل او بودیم و آنجا هم تمام این اخبار رسید همان چند شب قبل از آن که من رسیدم آنجا یک راننده ای داشت این آدم که در ضمن هم گاو داری برای خودش آنجا راه انداخته بود خیلی هم جای بامزه ای بود که اینهم بعدها بعد از آمدن خمینی چه بلاها آوردند سر این گاو داری و غیره و اینهم ماجرائیست که بعد برایتان میگویم اگر لازم شد ولی این راننده که قبلاً رعیتی بوده خانواده اش هم از رعیت‌های شمال بودند، اینها یک آدمی بود که در آن زمان بطرز غریب و عجیبی برای شاه یقه پاره میکرد بطوریکه یکخورده هم اسباب حیرت بود ولی خیلی زیاد معتقد بود خیلی کارهای خوب کرده و میگفت و اینها را هم خیلی با صمیمیت میگفت واقعا" میگفت شما اینجا نبودید و نمیدانید وضعیت رعیت‌های اینجا چه بود و اینجا خانواده هایش که اینجا زمین داشتند و ملک داشتند، از صوفی‌ها پیش از هر خانواده ای دیگر صحبت میکرد و گله داشت میگفت اینها حق جان و مال ما دست اینها بود و اگر غضب میکردند چهارتا رعیت و آب برویش‌شان می‌بستند و میگفت شما نمی‌فهمید وقتی رعیت آب نداشته باشد معنسی آن چیه یعنی زندگی ندارد بعد از این اتفاقات که افتاد میگفت خدا شاه را عمر بدهد آمد اینکارها را برای ما کرد و از این حرفها واقعا" صمیمانه میزد که من فقط گوش میکردم حرفهایش را برای اینکه جالب‌برایم بود در ضمن غریب‌برای اینکه آدم کم‌تر می‌شنید اظهار نظر این طبقه را در آن دوران حتی این آدم بمحض اینکه ماجرای سینما رکس آبادان، گفت کار دولت است که من همانجا به او یادآوری کردم گفتم آقا تو که معتقد نیستی دولت کارهای بد میکند تو که معتقدی گفت نه دولت و اینها کارهای بد میکنند ولی یا میکنند یا نمی‌کنند بهر حال بحث آنطوری نداشت با من بکنند میگفت نه این که معلوم است یعنی آن چنان تکیه داشت و تاکید رویش که قابل بحث نبود من نمیخواهم بگویم که برای خود من هم تردید در آن زمان ایجاد شده نبود آنقدر مسئله نبود، نه.

سؤال : در آن زمان شما چه فکر میکردید ؟

خانم مهشید امیر شاهی : در آن زمان من هیچ دسته و گروه خاصی بذهنم نمیآمد که فکر کنم آنها کرده اند ولی باز یکی از آن کارهای بنظر من بی منطق است که اگر دولت و سا واک اینکار را کرده خوب باز خیلی بضررش است ولی چون دیده بودم آن کار بی منطق مقاله را کرده فکر میکردم خوب مملکت یک کار بی منطق دیگر هم کرده باشد یعنی بی منطقی کار را حس میکردم ولی من هم بهیچوجه دولت را تبرئه نمیکردم سئوالی هم که از این آدم میکردم برای تبرئه دولت نبود فقط برای اینکه به بینم طرز فکر این آدم که تا دیروز این حرف را میزده چطوری است این چه جور کار میکند ذهن ها که بلافاصله وقتی که این اتفاق میافتد میگویند نه دیگر این کار دولت است و سا واک وهمه میگفتند و این قوی بود که جملگی بر آن بودند هیچ استثنائی هم درش نبود که البته میدانید که خیلی ساده و تقریبا " زود یعنی چندماه بعد از ماجرا یعنی بلافاصله بعد از آمدن خمینی دستگاه خمینی هم ثابت شد که کار آخوندها بوده یعنی کمترین محل تردیدی در قضیه باقی نیست که خودشان این کار را کرده بودند اولاً" بعد شروع کردند به سوزاندن آن موقع که در ذهن خود من این تردید ها البته پیش آمد که کار اینها بوده موقعی بود که خود گروههایی که از اینها طرفداری میکردند آتش سوزیهای خود تهران و شهرستانها را راه انداختند درست با همان مدل بهمان شکل بهمان ترتیبات و سوزاندن بخصوص سینماها بعد مثلاً" بانکها بعد نمیدانم نوع کاباره و نمیدانم از این صحبتها بنا بر این اصلاً" توی مایه و خط کارهای آنها بود و فعالیت هائی بود که آن گروه میکردند اولین تردیدهائی که در ذهن من یعنی اولین باری که کم و بیش بنظر آمد این گروه خیلی ممکن بوده آن کار را کرده باشد در آن دوره بود که بعد البته شواهد فراوان پیدا شد که خودشان اینکار را کرده اند.

سؤال : خیلی خوب بعد از آتش سوزی سینما رکس دیگر در آن تابستان چسب
اتفاقی افتاد ؟

خانم مهشید امیر شاهی : توی آن تابستان از آتش سوزی سینما رکس یعنی

آقای کل ماجراها بود در حقیقت یعنی تمام شلوغیها ریزه ریزه و دیگــــر بیرون ریختن ها ، دمونستراسیون دادن ازاین صحبت شروع شد .

سؤال: شما دراین جریانات بودید ؟

خانم مهشید امیرشاهی : من فقط شاهد بودم یا می شنیدم ، اولین راه پیمائی بسیار مفصلی که درایران راه افتاد برای عید فطر بود که از یک نقطه ای درشمیران شروع کردند راه افتادند آمدند به شهر من درآن راه پیمائی اینها نه شرکت داشتم ونه دیدم راه پیمائی را .

سؤال : گرداننده اشکی ها بودند نمیدانید ؟

خانم مهشید امیرشاهی : این کم کم از آن زمان من الان دقیق نمیدانم چه ولی عید فطرخودش نمونه آنست که مذهبی ها در کار دخالت داشتند برای اینکه انتخاب روز فطر برای راه پیمائی خودش یکی از مترهاومعیارهای مذهبی را تویش را دارد .

سؤال : و برعلیه یک چیز معین بود ؟

خانم مهشید امیرشاهی : آغاز کارنه حتی درآن روز من شیندم ولی من چون شاهد عینی آن نبوده ام نمیتوانم به صحت و سقم آن قسم بخورم . شنیدم که یکی دونفر آن وسط دو سه تا شعار سیاسی وقتی دادند و بدستگاه حمله کردند بقیه جمعیت صدای اینها را بریدند و ظاهرا " راه پیمائی باز آن هم همانطور که گفتم مثل آن فضای شبهای شعر راه پیمائی متمدنانه ای بوده یعنی راه افتاده اند و آمدند و عده زیادی و بطرز غریبی هم آدمها از طبقات مختلف و قشرهای مختلف درش شرکت داشتند یعنی شما از مهندس و استاد دانشگاه احتمالا" تو اینها میدیدید تا بازاری تا مذهبی خاص وخلص تابیســـــــواد تا کم مایه تا شاگرد مدرسه و غیره .

سؤال : چه نوع شعاری بوده ؟

خانم مهشید امیرشاهی : شعارها مثل اینکه فقط در حد چیز بوده اولاً" مثل اینکه خیلی تا آنجائیکه میدانم به سکوت و اینها برگزار شده یعنی فقط در حد راه پیمائی بوده و اگر صحبت‌هایی هم میشده باز در حد مثلاً" اجرای قانون و از این صحبت‌ها بوده اگر دو سه تا شعار اگر یک مختصری گفتیم دوسه نفر این وسط شعار سیاسی دادند که یکخورده مثلاً" تندتر بوده یا احتمالاً" یکی دوتا فحش و یا حرف رکیک راجع به آدم خاص شاید بخصوص شاه توی آن مطرح بوده بقیه فوری خفه کرده اند و گفته اند جایش نیست و موقعش نیست و فرصتش نیست. این اولین راه پیمائی بود که بعد از همین ماجرای سینمارکس و اینها بهر حال پیش آمد بعد کم کم ماجراهای دیگر . ایسن عنصر مذهبی کم کم داشت بروز میکرد توی این ماجراها گفتیم تو آن سبب شعرخوانی مطلقاً" نبود بعد مسئله سینما رکس آبادان وقتی بلافاصله پشت سرش اعلامیه خمینی پخش شد این المان عنصر مذهبی دیگر ناگزیر به آن مربوط شده حالا از نقش معصوم و مدافع کسانی که آن وسط مردند و سوختند بعد مسئله راه پیمائی عید فطر بود امیدوارم تاریخها را از نظر تقدم و تاخر وقایع اشتباه نکنم بعد مسئله چیز بود دیگر راه پیمائی دیگر بود که بعد میرسیم تا تاسوعا و عاشورا .

سؤال : یک جمعه سیاه هم بین اینها بود ؟

خانم مهشید امیرشاهی : بین اینها مسئله جمعه سیاه مطرح شد کاملاً" درست است که آنهم خیلی جا دارد راجع به آن صحبت بکنیم آن دقیقاً" دیگر چیز مذهبی داشت بدلیل اینکه اصلاً" کسی که برای تجمع جمعیت را خواسته بود یکی از این آخوندها بود یک آیت‌الله نوری نامی بود اگر اشتباه نکنم خلاصه از طرف ژاله و آنطرفها و از همان طرفها هم قرار بود که راه بیفتند و بیایند توی خود میدان ژاله جمعیت را خواسته بود که درست مصادف شد که شب قبل اعلام حکومت نظامی دادند و فردایش رفتند و تیراندازی کردند و یک عده‌ای هم آن وسط کشته شدند که جمعیت آنها بسیار بسیار کمتر از جمعیتی بود که آنها "پخش شد تعداد کشته شدگان اصلاً" قابل مقایسه نبود اینرا هم مسائل بسیار

تاریخی روشنی است که بعدها خیلی راحت میشود رفت دنبالش و مدرک و اینها پیدا کرد و دید که چگونه است و چگونه گذشته و غیره و اینها آنجا هم باز طبعاً " عنصر مذهبی همانطور که گفتم ریزه ریزه بروز کرد اینجا هم همین دعوت آیت‌الله به این شکل و در آن محله و نوع جمعیتی که رفته بود و غیره آن روز را من بعد از کلی ، خود ماجرا یعنی زمان تیراندازی در آن محل نبودم ولی بلافاصله تقریباً " بعد از تیراندازی و تمام شدن ماجرا رفتم به میدان ژاله البته نمی‌دانستم تمام شده شنیدم یک چنین اتفاقی افتاده اول از صبح آن روز با اعلام حکومت نظامی از خواب بیدار شدم دیدم که اعلام حکومت نظامی کرده اند ولی می‌گویند که اصلاً " از شب قبل اعلان شده در صورتیکه بموقع این چیز نشده بود که همه بدانند اینهم باز آن اشتباهات بود در صورتیکه یا بایستی می‌گذاشتند آن جمعیت باز بیاید و جمع بشود همانطور که مال عید فطر را گذاشته بودند یا اگر مضمم بودند جلوی را بگیرند و نمی‌خواستند تبدیل به فاجعه بشود ماجرا باید بموقع خبر میدادند که این بهانه را دست‌آنها ندهند و به احتمال قوی هم من تصورم اینست البته من نمی‌خواهم تاریخ را بازسازی کنم کار خیلی احمقانه است که آدم بگوید اگر این اتفاق نمی‌افتاد بجایش آن اتفاق می‌افتاد حتماً " اینجوری میشد چون مثلاً جاهائی که آدمیزاد وارد ماجرا میشود هیچ نوع پیش‌بینی اینطوری اصلاً درست نیست مخصوصاً در یک اتفاقات تاریخی با ابعادی به این وسعت بنا بر این اصلاً امکان چیز نیست گفتن اینکه اگر این اتفاق نمی‌افتاد ولی من نظرم این هست که اگر بموقع این خبر را داده بودند و حکومت نظامی را اعلام کرده بودند یک عدد، از آن جمعیتی که رفتند آنجا می‌تربسیدند که بروند و نمیرفتند برای اینکه بسیاری از آنها که آنجا بودند تقریباً " تمامشان بی‌خبر بودند از اینکه حکومت نظامی اعلام شده و نمیرفتند و اگر هم جمعیت تنگ بود خیلی بنفع دستگاه تمام میشد می‌گفتند جمعیتی نرفته نشده و آن جمعیت هم میتوانستند راحت پخش و پلاشان کنند بدون اینکه منجر به خون و خونریزی بشود حتی در آن حد کمتری که شد برای اینکه بهر حال آنها فاجعه است و تردیدی نیست آدم کشی اینطوری که کار درستی نیست از طرف هیچ دولتی، ولی در هر صورت اینکار را هم نکردند من وقتی شنیدم اینطوری است بلند شدم رفتم که به بینم چه خبر است آنجا از روی کنجکاو من وقتی رسیدم

دیگر هیچکس آنجا نبود هیچ یعنی از جمعیت تظاهرکنندگان دیگر هیچکس آنجا نبود فقط توی خیابان زاله یک گروه خیلی منظم سرباز ته خیابان ایستاده بود چندگله خیابان را هم با آب شسته بودند یعنی احتمالا " جای خونی چیزی بوده که شسته بودند و روی همین حساب هم بود برای اینکه من تقریبا" بلافاصله بعد از ماجرا و متفرق کردن جمعیت و اینها رسیده بودم به این نتیجه رسیدم که این نمیتواند حقیقته" وقتی بعد راجع به تعداد کشته شدگان صحبت شد روی حساب منطقی سرانگشتی میکردم میدیدم نمیتواند آن باشد ولی وقتی میخواستم بفهمم واقعا " خودم باز ، نه بخاطر اینکه بگویم حتمنا" اینطوری نبوده باهر آدمی که آن زمان صحبت میکردم میگفتم آخر چه جوری چطور سه هزار نفر ، چهار هزار نفر که هر روز هم مرتب تعداد زیاد میشد کشته شده بود اصلا" وقتی من رسیدم فرصتی که اینهمه جسد را از آنجا جمع کرده باشند نبوده اصلا" از نظر زمانی آدم میتواند حساب بکند چه جوری ممکنست چنین چیزی بشود یا چه مدت تیراندازی شده رو این جمعیت که اینهمه کشته میتواند داده باشد آخر نمیشود که بمباران هوایی که نشد اینکه ما میدانیم که نشد بنابراین چیز بوده ولی ظاهرا" آنچه که قابل قبول است لااقل کسه کار درستی نبوده اولاً" همان نکته ای بود که من به آن اشاره کردم کسه اینها یا حکومت نظامی را یا باید اصلا" اعلان نمیکردند می گذاشتند ایمن بیاید و برود یا بموقع لااقل اعلان میکردند و دومین نکته ای که بنظر من قابل واقعا" بخشش آنقدر نیست این بود که برای ترساندن ظاهرا" و مرعوب کردن جمعیت و متفرق کردنشان یکی دونه فر را توکوچه پسکوچه ها وقتی فرار میکردند از ترسشان کوچه هائیکه در روئی هم نداشت آنجاها به تیر بسته بودند آنها را براحتی میتوانستند بگذارند فرار کنند برای اینکه چیز نبود اگر مرعوب هم میخواستند یک سری تیر هوایی در میکردند بهرحال یک سری کارهای دیگری میتوانستند بکنند بجای کشتن آدمها ولی یک مقدار زیادهای یک چند نفری را توی تله انداخته بودند و بعد کشته بودند که کار خیلی بنظر شرافتمندانہ نمیآید دیگر این حداقلی است که میشود گفت .

سوال : بله بعد دیگر بلافاصله راه پیمائی بزرگ ماه دسامبر است دیگر یا تا سوعا ، تا سوعا در دسامبر بود در آن.

خانم مهشید امیر شاهی : تا سوعا دسامبر بود بله من الان دیگر ماهش را نمیدانم فقط میدانم دسامبر هوا قاعدتا " باید سرد باشد الان من فقط .

سؤال : ولی آن سالی بود که هوا هم خیلی گرم بود استثنائی بود .

خانم مهشید امیر شاهی : گرم بود خوب پس درست است ولی بهر حال من آن دوتا راه پیمائی هردورا خیلی خوب یادم است اولاً" در راه پیمائی اولش خود من شرکت کردم و یادم هم هست که شب قبل از آن قوم و خویشان که در پاریس بودند خیلی نگران بودند البته من دیگر اصلاً" بیش از مدتی که میخواستم ایران بمانم مانده بودم برای اینکه وقتی آغاز این ماجراها شروع شد طبیعی بود یعنی هیچ نیازی نداشت که آدم هوشی بیش از حد متعارف داشته باشد که این تشخیص را بدهد کاملاً" پیدا بود تو هوا و فضا دارد اتفاقاتی میافتد که این اتفاقات ابعادی خیلی بزرگتر از آنچه الان دارد پیدا خواهد کرد قبل از اینکه برسم به راه پیمائیها مسئله دولتهائی که آمدند و رفتند هم مهم است بنظر من در نشان دادن روحیه مردم یا حتی یک مختصری انگولک کردنشان و یک مقدار ترغیب کردن آنها به اینکه یک سری کارهای دیگر را انجام بدهند چون بسیار رئیس دولتهای بدی انتخاب شدند بعد از هویدا آن تعطیل تابستانی که به آن اشاره کردم که ماجرای آتش سوزی سینمارکس آبادان و اینها در آن پیش آمد مصادف با زمانی که هویدا را گذاشته اند کنار، آغاز کار آموزگار نخست وزیر ایران است . آموزگار بدلیل اینکه یک مقدار میدانید که برای این نوع چیزها، بروزات دیگری در ایران بود که نشان داد که مردم دارند یک کارهائی میکنند و میخواهند قال کنند و میخواهند شلوغ کنند یک مقصدار خرابکاری یا کم کاری توکارهای اداری و کارهای دسته جمعی شهری و غیره بود از جمله خاموش شدن برق بطور مداوم برای ساعتهای طولانی از جمله مثلاً" کمبود خیال کنید آب بسته شدن آب یک محله از اینکارها هم .

سؤال : شروع نوعی اعتصاب .

خانم مهشید امیر شاهی : یک نوع اعتصابهای این جور بود منتها نه بصورت

اعتصاب خیلی متشکل و مشخص ولی همانطور که گفتم بیشتر حالت خرابکاری و انگولک کردن رو سیاه کردن دولت چون مثلاً "درست خاموش و روشن شدن های برق مصادف با زمانی بود که وعده میدادند که ما تور بین های برق خیلسی جدید گذاشتیم که میتواند فلان قدر هزارکیلو وات برق بدهد که تمام در خاورمیانه بی سابقه است و از این نوع حرفهائی که زده میشد در آن زمانها که پروژه های پرستیژ بود بیش از هر چیز دیگری درست در همان موقع اینها برق را خاموش میکردند. یک مدتی یک مقدار بی آبرو و بی حیثیت کردن دولت بود موفق هم بودند توی این کارشان البته و یک مقدار هم ناراضی کردن مردم برای اینکه شوخی نبود مردم غذاهایشان توی یخچال میگنیدید نمیدانم یکدفعه وسط تلویزیون برقشان خاموش میشد نمیدانم تو تاریکی زمین می خوردند وسیله دیگری آنقدر هم زندگی های طبعاً "مدرن یا نیمه مدرن بستگی دارد به این نوع وسائل تکنیکی جدید که بدون برق زندگی الان مشکل است تصور و تجسم آن و هیچگونه مجهز نبود برای این اتفاقات. بنابراین خوب یک مقدار ناراضی ها توی توده مردمی هم که هیچ نوع ذهن سیاسی نداشتند ایجاد شده بود اینها هم از نکاتی بود که باید به آن توجه میشد بعد درست در همان زمان شلوغی ها بدلیل این نوع ناراضیها و بدلیل اینکه خوب طبعاً "آموزگار یک تنه به جنگ اینکارها نمیتوانست برود با اینکه هم حسن نیت داشت و هم سعه صدر بنظر من این آدم خوب ناگزیر بودند از اینکه بگذارند او را کنار و او هم راحت رفت کنار ولی بلافاصله بعد از آن بجای اینکه فکری بکنند برای اینکه احساس نمیتوانستند نکنند که مردم ناراضی هستند و غرغر آنها درآمده و اینرا دیگر علنی دارند میگویند و به صدای بلند دارند میگویند هیچکس از کسی رو در بایستی ندارد دوره خیلسی غریب و جالبی بود آن دوره تهران یعنی برای اولین بار آدمها با هم دیگر توی خیابانها راحت حرف میزدند اظهار نظر میکردند فحش و بسدو بیراه را رسمی بدولت میدادند بدون اینکه استخوان لای زخم بگذارند بدون اینکه به اشاره و ایما صحبت کنند بدون اینکه سمبولیک حرف بزنند حرفها را خیلی آشکارا میگفتند و اینرا نمیتوانست دولت وقت نداند و بگوش شاه نرسیده باشد هیچ ممکن نیست چنین چیزی .

سؤال : و در تمام طبقات این موضوع بود . در خیابان و خانه .

خانم مهشید امیرشاهی : تقریبا " در تمام طبقات ، تقریبا در تمام طبقات درکوچه و بازار وکوی و برزن شما این بروزات را دقیقا " میدیدیدونارضائی مردم را حس میکردید ، بنابراین این از دو حال خارج نیست یا دولت و شاه بکلی جاهل و بی خبر بودند از آنچه که اتفاق می افتد که وحشتناک است یک چنین چیزی کسانی که سرنوشت یک ملتی دستشان هست و ندانند چه اتفاقی دارد می افتد .

سؤال : این تقریبا " غیر ممکن است برای اینکه توی خیابان می آمدند .

خانم مهشید امیرشاهی : و یا مورد دومش است که همانطور که شما میگوئید من خیال میکنم اینمورد درست باشد که خبرداشتند و مطلقا " از پیدا کردن یک نوع راه حلی معقول عاجز بودند برای اینکه راه حل به تحقیق گذاشتن شریف اما می بعنوان نخست وزیر بعدی نبود .